

یادداشت

روزهای تکراری

• مهدی جعفری

انگار همین دیروز بود. قبولی تو دانشگاه، جشن ورودی‌ها. بعد از این چند روز به یاد ماندنی زندگی جدیدی را شروع کردیم. تا چشم به هم گذاشتیم دور از خانواده بودیم و به همراه چند تا مثل خودمون تو یک اتاق جمع شدیم. اول به مقدار با هم رودربایستی داشتیم، اما هر چی می‌گذشت، خودمونی‌تر شدیم. با هم درس می‌خواندیم. بیش‌تر که گذشت شروع می‌کردیم به بحث‌های سیاسی، اجتماعی و... و ساعت‌ها وقت خودمون را صرف جدل‌های همیشه بدون نتیجه می‌کردیم. سر کارهای گروهی تو اتاق دعوا می‌کردیم. هر کس خودش را منظم‌تر می‌دونست و برای اتاق ضوابطی را پیشنهاد می‌کرد. تا به مشکلی تو اتاق می‌دیدیم از هم ایراد می‌گرفتیم و سعی می‌کردیم خودمون را تبریئه کنیم. هر وقت حوصله‌ی کاری را نداشتیم و معمولاً روزهای تعطیل، یک توپ می‌انداختیم تو حیاط خوابگاه و دنبال چند نفر می‌گشتیم تا فو تالی بزیم. همیشه به زحمت دو تا تیم برای شروع جمع می‌شدند ولی بعد یک ساعت می‌دیدیم چند تا تیم درست شده که دارند سر حضورشون تو بازی دعوا می‌کنند. اتاق تلویزیون‌ها زمانی که بازی‌های مهم اروپایی پخش می‌شه خیلی دیدینه، هر کسی می‌آمد تیم محبوبش را تشویق می‌کرد، جقدر فریاد می‌زدیم، انگار واقعا تو

استادیوم هستیم و تیم به تشویق هامون احتیاج داره. بیش‌تر که گذشت موقع انتخاب هم اتافی برای سال بعد تو فکر رفتیم؛ می‌خواستیم آن‌هایی که بی‌نظم‌تر بودند را با بچه‌های بهتر جایگزین کنیم و برای این کار چه قدر بهانه‌های مستخره سر هم می‌کردیم. بعد از یک سال، به راحتی می‌شد روزمرگی رو تو کارهامون دید. از دانشگاه میایی، می‌گیری می‌خوابی، شام می‌خوری، با بچه‌ها شروع می‌کنی به چرت و پرت گفتن تا نصفه شب دوباره می‌خوابیم تا صبح که بریم دانشگاه؛ هر چند ممکنه هر روز این جور نباشه ولی بیش‌تر روزها به همین صورت می‌گذشت. این‌ها همه‌اش چیزهای خیلی تکراری توی خوابگاه است. ولی ممکنه یک اتفاق کافی باشه تا از مرز تسلیم بگذریم. مرگ بهترین دوستمون؛ اون هم طوری که اصلاً فکرش رو نمی‌توننی توی سرت بگنجانی. و آن‌جاست که می‌بینی چه قدر این دوران رو به بطالت گذرانده‌ای.

آن موقع دیگه خیلی دیر شده و تا بخواهی به خودت بیایی دوران درس و دانشگاه و خوابگاه تمام شده و جای آن حسرت تو دل مانده‌است. خدایا یعنی می‌شه یک فرصت دوباره پیدا بشه تا بتوانم فرصت جبران تمامی کارهای خوب انجام شده و کارهای بد انجام شده را داشته باشم!؟

یادداشت

جایی برای زندگی

• مریم رزمی

خوابگاه محل خواب نیست. جایی برای زندگی است. کر و کثیف و پر از تار عنکبوت و مورچه و سوسک و گربه‌های اهلی و وحشی. پر از ظرف‌های نشسته‌ی چند شب مانده و سطل زباله‌های خالی نشده و بو گرفته. جایی برای زندگی است. برای رفاقت و صمیمیت و دلبستگی و دل‌تنگی و اشک. برای جدال و کشمکش و تضاد فرهنگ و اخلاق. جایی برای درس خواندن دسته‌جمعی، افسردگی دسته‌جمعی، پایکوبی دسته‌جمعی، دعوی دسته‌جمعی. جایی برای در جمع بودن و تنها بودن، در جمع بودن و بی‌خیالی طی کردن، در جمع بودن و فراموش کردن. جایی برای کنار گذاشتن سوسول بازی‌ها و وسواس‌ها. جایی برای آدم شدن، بزرگ شدن، مستقل شدن.

خوابگاه فرصتی است برای تجربه زندگی از جنسی دیگر که فقط تو مسوول و ناظر خودت هستی. تجربه‌ای که هیچ وقت دیگری در زندگی تکرار نمی‌شود. در خوابگاه است که می‌شود تمام شب را تا صبح فیلم نگاه کرد و خورد و خندید و خوابید و هنوز چشم‌رو می‌بگذاشته بیدار شد و سر کلاس رفت و یا قیدش رازد و تا عصر خوابید.

در این زندگی است که باید در صف نان‌ایستاد و از گرما و گرانی و مسایل سیاسی با مردم همین جامعه حرف زد. در این زندگی است که باید با میوه فروش و سبزی فروش و قصاب و بقال سر و کله زد و چند بار جنس بنجل خرید تا راه و رسم زندگی در همین جامعه را یاد گرفت.

در خوابگاه است که دوستی آن قدر عمیق می‌شود که همه با هم می‌خندند، با هم گریه می‌کنند. در این جا دوستان تنها پشتیبان و امید هم هستند. کسانی که شاید همگی دردی از یک جنس دارند و شادی از یک جنس و مشکلاتی از یک جنس. البته خوابگاه گاهی جایی در دسرساز می‌شود. گاهی مجبوری با کسی زیر یک سقف زندگی کنی که تحملش را نداری. و آن‌گاه درگیری آغاز می‌شود. کار به گیس و گیس کشی و فحش و دشنام و جیغ و هوار می‌کنند و کار با گریه تمام می‌شود. بعد صلح و آشتی برقرار می‌شود و یا کار به طلاق می‌کنند (و صیغه طلاق با عوض کردن اتاق یکی از زوجین طرف دعوی خود به خود جاری می‌شود).

خوابگاه جایی برای زندگی است. جایی برای خواب نیست جایی برای بیدار شدن است.

پای صحبت آقای حسین ولی محمدی، باغبان طرشت ۲

شهر ما بهتره، چون آب و هواش بهتره

• زینب دیزاوندی

طرشت ۳ برگشتیم و ۳ سال آن جا بودیم. بعد از آن دادیاران و مصلی و آخر هم آمدیم طرشت ۲ و الان ۱۷ سال است که من باغبان خوابگاه و دانشگاه هستم.

• **اول اول که آمدید وضعیت خوابگاه‌ها از نظر سرسبزی چه طور بود؟**
اصلاً چیزی به عنوان گل و درخت و باغ وجود نداشت. ما اول چمن کاری کردیم و بعد هم درخت کاشتیم. ولی اولش زمین خشک و خالی بود.

• **از کار باغبانی خوشتان می‌آید؟ چه گلی را دوست دارید؟**
چه کاری بهتر از این، همنشین با گل و لبلب، کارم کمی سخت هست، ولی دوست دارم. همه‌ی گل‌ها را دوست دارم. باغبان دلش نمی‌آید که بگوید کدام گل را دوست دارد انگار می‌خواهد از بین بچه‌ها یکی را انتخاب کند! (با اصرار زیاد خبرنگار) گل محمدی.

یادمون نره زیبایی باغچه‌های دانشگاه و حیات خوابگاه اول مدیون دست‌های پر هنر خدا است و بعد هم به دست زحمتکش باغبان‌هایی که شاید فراموششان کرده‌ایم.

• **اصلیت کجایی هستید؟ چه سالی آمدید تهران؟**
متولد استان کردستان شهر بیجار هستم و سال ۶۲ به تهران آمدم و اول کار شخصی داشتم، بعد هم باغبان شدم.

• **کدام خوابگاه‌ها بودید؟**
اول آمدم طرشت ۳ و چهار سال آن جا بودم. بعد از آن رفتم بهبودی، به ما گفته بودند دخترانه است، رفتیم دیدیم پسرانه است!!! بعد دوباره به



دختر، پسر، درسته که سوادتون از ما پیش‌تر است ولی احترام‌ها بین تون کم شده

• **جوانی چه کارهایی کردید و کی از دواج کردید؟**
پدرم کشاورز بود و باغ داشتیم. زمین گندم داشتیم که با گاو شخم می‌زدیم، گوسفند داری می‌کردیم و خیلی هم شاد بودیم.

• **در سن ۲۴ سالگی با یکی از دخترهای هم‌ولایتی مون ازدواج کردیم.**

• **نظرت را راجع به تورم و افزایش قیمت‌ها بگو؟**
حقوق رفته بالا، قیمت هم رفته، بالا ما اون موقع ۶۰۰۰ تومان حقوق می‌گرفتیم ولی خوب حالا که گرانی شده باید کار کنیم، زحمت بکشیم، زندگی ساخته دیگه!

• **رفتار بچه‌ها باهاتون خوبه؟**
آره، ولی بعضی از دانش‌جو‌ها با این که برای خودشان رفتند سرکار و به مقامی رسیدند هنوز من را از یاد نبردند و هر وقت من را تو دانشگاه می‌بینند به اتاقشون دعوت می‌کنند و برام چایی می‌آورند.

• **از دانشگاه راضی هستی؟**
آره، راضی‌ام. ولی الان زیر نظر پیمانکاریم، چند سال پیش سرپرست ماسید علی حسینی بود که ما را اردو به مشهد و دریا بردند و خیلی خوب بود.

• **با تلویزیون ارتباطات خوبه؟**
به اخبار و برنامه‌ی

خانواده‌ی روزهای پنج‌شنبه که یک آقایی به کوه و دشت و جاهای دیدنی می‌ره علاقه دارم.

• **تهران بهتره یا کردستان؟**
شهر ما بهتره. چون آن‌جا آب و هواش بهتره و خونه‌ها حیات دارند و کم‌تر آپارتمانی هستند. آن‌جا می‌توانستیم توروستای مان گاو و گوسفند نگه داریم ولی این‌جانمی‌توانیم.

• **اسم یک دانش‌جویی که قبلاً تو خوابگاه بوده و الان هم باهاش در ارتباطی را بگو؟**

نقی نسب، که دانش‌جوی این‌جا بود ولی حالا بزرگ شده و شده مدیر امور اداره‌ی خوابگاه‌ها.

• **یک نصیحت!**
دخترها، پسرها، درسته که سوادتون از ما پیش‌تر است ولی احترام‌ها بین تون کم شده، به هم احترام بگذارید، ضرر نمی‌کنید، خیرخواه هم باشید تا خدا هم بهتون کمک کند.



دبیر ویژه‌نامه: مهدی جعفری
همکاران تحریریه: مینا والی، مریم رزمی، زینب دیزاوندی
عکس: وحید جوادیان